

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 20, No. 3, Spring 2020, 365-386
Doi: 10.30465/crtls.2020.5306

A Critical Evaluation of *Hegel and Phenomenology*

Mohammad Meshkat*

Abstract

After a brief look at Stern's book, it criticizes the content of this book, especially three important parts of it, which are the most difficult and at the same time the most important parts, compared with Hegel's phenomenology, but all his system. These are the preface, introduction, and the final chapter. We aim to know how much Stern has been successful in consideration of the content of these three sections. Moreover, we aim to find out whether the seventh chapter of his book has internal coordination with the content of them.

Keywords: Hegel's Phenomenology, Stern, Preface of Phenomenology, Introduction of Phenomenology, Absolute Knowledge.

* Associate Professor of Faculty of Literature and Human Sciences, Department of Philosophy, University of Isfahan, Iran, m.meshkat@ltr.ui.ac.ir

Date received: 2019-12-15, Date of acceptance: 2020-04-05

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

نقدی بر کتاب هگل و پدیدارشناسی روح از رابرت استرن

محمد مشکات*

چکیده

این مقاله، بعد از نگاهی کوتاه به وضعیت شکلی اثر استرن، به نقد محتوایی آن می‌پردازد. در نقد محتوایی در ابتدا به صورت کلی و اجمالی کار وی در مورد کلیت پدیدارشناسی ارزیابی می‌شود و آن‌گاه سه قسمت مهم، که هم دشوارترین قسمت‌های پدیدارشناسی و هم کلیدی‌ترین نقاط آن برای پدیدارشناسی و بلکه برای کل نظام هگل‌اند، به‌طور تفصیلی‌تری ارزیابی می‌شوند. این سه قسمت عبارت‌اند از دیباچه، مقدمه، و فصل نهایی. نقد هم به لحاظ میزان توجه به محتوای این قسمت‌ها و هم به لحاظ تأثیر این میزان توجه در ساختارمندی اثر خود استرن یا پیوند درونی بین مطالب فصل هفتم استرن با قسمت‌های مربوطه در این اثر صورت گرفته است.

کلیدواژه‌ها: پدیدارشناسی هگل، استرن، دیباچه پدیدارشناسی، مقدمه پدیدارشناسی، شناسایی مطلق.

۱. مقدمه

مسئله اصلی این مقاله نقد و ارزیابی کتاب ترجمه‌شده هگل و پدیدارشناسی روح نوشته رابرت استرن است. مسائل مندرج در این مسئله اصلی شناخت نقاط قوت و کاستی این ترجمه است. هدف از تحصیل چنین شناختی این است که ضمن شناخت امکانات جدید

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه اصفهان، m.meshkat@ltr.ui.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۹/۲۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۱/۱۷

خلق‌شده در عرصه هگل‌پژوهی، قلمروهای تاریک و باقی‌مانده برای ادامه کار در این عرصه مشخص شود.

۲. معرفی کلی این اثر

به نظر می‌رسد کامل‌ترین شرحی که تاکنون به زبان فارسی بر کل پدیدارشناسی هگل نوشته شده است کتاب هگل و پدیدارشناسی روح، نگاشته رابرت استرن، با ترجمه محمد مهدی اردبیلی و سیدمحمدجواد سیدی، چاپ انتشارات ققنوس، است. این کتاب دارای ۳۶۸ صفحه است. استرن بر این ترجمه یادداشتی کوتاه نگاشته است. سپس، مقدمه‌ای در حدود ۲۵ صفحه از مترجم آمده است. بعدازآن، ترجمه متن اصلی کتاب با پیش‌گفتار و مقدمه نسبتاً کوتاه مؤلف آغاز می‌شود.

۳. جایگاه این اثر در میان آثار مرتبط

هریک از شروح یا آثار دیگری که اینک به فارسی بر پدیدارشناسی هگل یا درباره آن موجود است دارای امتیازهایی مخصوص به خود است، اما نسبت به کتاب استرن کاستی‌های خود را نشان می‌دهد.^۱ این کتاب هم به لحاظ گستره عمده مباحث پدیدارشناسی را پوشش می‌دهد و هم به لحاظ عمق ژرفای مطالب آن را از آثار یادشده بیش‌تر می‌کاود. افزون‌برآن که جای‌تاجای به متن پدیدارشناسی و حتی به سایر آثار هگل استناد کرده و تاحد زیادی نیز از شارحان بسیار فراوان بهره برده است. ترجمه آن نیز به گونه‌ای نیست که محتوا را دچار نارسایی و یا ابهام کرده باشد.

۴. انگیزه نقد

با نگاهی به آثار موجود در زبان فارسی^۲ می‌بینیم که این آثار خط پیشرفتی را درمورد آشنایی با پدیدارشناسی ترسیم می‌کند که نقطه اوج آن اثر استرن است. حال اگر بتوانیم درک درستی از کاستی‌های آن داشته باشیم، به هر میزان که کاستی‌های آن بیش‌تر بر ملا شود، درواقع زمینه برای درک دقیق‌تر پدیدارشناسی هگل و نیز درک زمینه‌های خلأ و درک نیازمندی‌ها برای کارهای باقی‌مانده بیش‌تر فراهم شده است. البته از آن‌جاکه مجال مقاله محدود است، تلاش می‌شود تا به مهم‌ترین موارد پرداخته شود.

۵. نقد شکلی اثر

این اثر از حیث شکلی از جهات متعددی قابل قبول است: برخوردار از مقدمه و پیش‌گفتار (که توضیح آن در معرفی کلی اثر آمد)، فهرست مطالب، تبیین هدف مؤلف در مقدمه، نتیجه‌گیری بسیار آموزنده، و کتاب‌نامه بسیار سودمند و غنی. علاوه بر این جهات، کیفیت چاپ نیز قابل قبول است، هرچند رنگ و طرح روی جلد می‌توانست مطلوب‌تر از این باشد.

۶. نقد محتوایی

می‌توان گفت اگر انتظار ما از شرحی بر پدیدارشناسی بازکردن مقاصد هگل در سرتاسر پدیدارشناسی باشد استرن، در مقایسه با سایر شارحان انگلیسی‌زبان، جز در مواردی کار خود را به‌عنوان شارح در سطح قابل قبولی به‌انجام رسانده است؛ و اگر نگاه ما به کارهای انجام‌شده در زبان فارسی باشد، باید گفت این اثر در سطح بسیار بالایی مطلوب است. همه مراحل شرح و تفسیر می‌شوند و گاه در برخی از فصول تفاسیر متعددی مورد نظر قرار می‌گیرند؛ از این گذشته، در فصل هفتم، با ارائه بحثی تلاش می‌شود تا پدیدارشناسی به‌عنوان اثری زنده مطرح شود که با مسائل عصر ما مرتبط است. البته، در برخی از فصول نیز سطح تفسیر از برخی فصول دیگر نازل‌تر و دارای کاستی است، نظیر بحث خواجه و برده که می‌توانست با اشاره به تفاسیر مهم و رویکردهای متنوع و متعددی که در این باب هست سودمندتر واقع شود (هم‌چنین، بحث نیرو و یا قیافه‌شناسی و ...).

اما اگر انتظار ما از شرحی بر پدیدارشناسی، علاوه بر شرح و توضیح همه مراحل آن، به‌ویژه شرح نقاط کلیدی و تعیین‌کننده آن باشد، داوری در مورد میزان مطلوبیت آن شرح متفاوت خواهد بود، به‌ویژه اگر آن نقاط از دشوارترین نقاط باشند.

برای کسانی که آشنایی فی‌الجمله و یا کافی با پدیدارشناسی هگل دارند روشن است که سه نقطه پدیدارشناسی شاید دشوارترین نقاط پدیدارشناسی و بلکه دشوارترین قسمت‌ها در مقایسه با سایر متون هگل‌اند. از قضا، این سه نقطه در عین حال سه نقطه کلیدی و تعیین‌کننده برای کل پدیدارشناسی و حتی برای منطق و بلکه برای کل نظام هگل‌اند. این سه نقطه، که به این ترتیب دارای اهمیت بسیار برجسته‌تر و مضاعف‌تر از سایر بخش‌های آن‌اند، عبارت‌اند از: پیش‌گفتار، مقدمه، و فصل پایانی. ما در مورد جایگاه رفیع شرح استرن در میان سایر آثار سخن گفتیم، اما انتظار می‌رود که شرحی که بنابر دلایل گفته‌شده در این سطح و جایگاه قرار گرفته است در این سه نقطه نیز شرحی درخور این سه قسمت بسیار

مهم از یک سو و درخور جایگاه خود از سوی دیگر ارائه کند و یا لاقبل محتوای عمده و اساسی آن را بازنماید.

به عبارت دیگر، می‌توان کاستی‌ها را به دو دسته تقسیم کرد: کاستی‌های قابل اغماض و کاستی‌های غیرقابل اغماض. دسته نخست کاستی‌هایی‌اند که صرفاً اندازه روشنایی را در فصل موضوعی خاصی کاهش می‌دهند. اما با توجه به این که هگل اساس کار پدیدارشناسی و اهداف، مسائل، و نتایج آن را در دیباچه، مقدمه، و در فصل پایانی بررسی می‌کند، کاستی در این سه موضع فایده و ماهیت کل پدیدارشناسی را از اصل و اساس و در سطح کلان ضایع و زائل می‌کند، و به دلیل اهمیت پدیدارشناسی (و نقش آن در توجیه نظام هگل) کل نظام هگل را معطل و مجهول وامی‌نهد.

۷. تفسیر دیباچه

شرح استرن از دیباچه اولاً بسیار ناقص و ثانیاً فاقد انسجام و نظم منطقی یا به تعبیری فاقد هماهنگی و ارتباط محتوایی با مطالب او در اواخر فصل هفتم است. به عبارت دیگر، حتی اگر از محتوای دیباچه نیز صرف نظر کنیم، دست کم مطالب خود استرن در نتیجه‌گیری در فصل هفتم اقتضا می‌کرد که وی در این جا که از دیباچه سخن می‌گوید به آن بخش از مطالب هگل در دیباچه که مربوط به موضع‌گیری استرن در نتیجه‌گیری فصل هفتم است توجه می‌کرد و به تبیین آن می‌پرداخت و یا دست کم به آن اشاره می‌کرد.

بنابراین، ما برای سهولت کار از نقد اول خود تحت عنوان نقصان تفسیر دیباچه فی حدنفسه و از نقد دوم خود تحت عنوان نقصان تفسیر دیباچه با توجه به مدعای استرن در فصل هفتم یاد می‌کنیم.

۱.۷ نقصان تفسیر دیباچه فی حدنفسه

استرن خود به خوبی از اهمیت و جایگاه دیباچه آگاه است که گفته است: «بنابراین، پیش‌گفتار پدیدارشناسی بیش از آن که نوعی دیباچه یا مدخل باشد، نوعی "کد" یا "دفترچه رمز" برای متن، یا حتی شاید برای کل نظام فلسفی هگل، است» (استرن ۱۳۹۴: ۹۴). البته، چنان که هگل و استرن می‌گویند، این به معنای میان‌بر بودن آن نیست، زیرا برای فهم آن و مقدمه باید کل اثر را فهمیده باشیم (همان: ۹۳-۹۴). اگر دیباچه به اعتقاد خود استرن دفترچه رمز (یا کد) پدیدارشناسی و بلکه کل نظام فلسفی اوست، پس هرگونه روایت‌گزینی از

این دفترچه رمز (یا کد) می‌تواند به طرز بسیار مخربی تصویر پدیدارشناسی و کل نظام فلسفی هگل را منافی با آن چیزی نشان دهد که هگل به مدد این دفترچه رمز در صدد بیان آن بوده است. حال اگر آنچه در این گزینش از قلم افتاده است در هگل‌شناسی و نیز در شناخت پدیدارشناسی تعیین‌کننده باشد، وزن این تخریب نیز به همان مقدار تعیین‌کننده خواهد بود.

در باره نقد اول، یعنی نقصان شرح استرن فی حدنفسه، چندان تأکیدی نداریم، زیرا نمی‌توان انتظار داشت که محتوای دفترچه رمز نظام هگلی در چند ده صفحه به تمامی مطرح شود. موضوعات این دفتر رمز فراوانند، اما استرن تنها توانسته است عمده شرح خود از این دفترچه رمز را به نقد معاصران و شلینگ اختصاص دهد. استرن می‌گوید: «بخش اعظم پیش‌گفتار به بحث و جدل علیه معاصران خود هگل اختصاص دارد» (همان: ۹۴) و شاید خود استرن نیز به همین دلیل بخش اعظم شرحش را به همین جنبه اختصاص داده است.

۲.۷ نقصان تفسیر دیباچه با توجه به مدعای استرن در فصل هفتم

اگر با توجه به آنچه گفته شد نباید خرده‌ای بر استرن گرفت، اما از منظر انسجام و نظم منطقی یا به عبارت دیگر از منظر هماهنگی و ارتباط محتوایی بین این قسمت از شرح وی با مطالب او در اواخر فصل هفتم نمی‌توان به انتقاد پرداخت؛ زیرا چنان‌که گفتیم، حتی اگر از اقتضای محتوای دیباچه فی حدنفسه نیز صرف‌نظر کنیم، دست‌کم مطالب استرن در نتیجه‌گیری پایانی، در فصل هفتم، ایجاب می‌کرد که وی در این جا که از دیباچه سخن می‌گوید به آن بخش از مطالب هگل در دیباچه که «مرتبط» با موضع‌گیری استرن در نتیجه‌گیری فصل هفتم است توجه می‌کرد و به تبیین آن می‌پرداخت و یا دست‌کم به آن اشاره می‌کرد.

استرن در نتیجه‌گیری، ابتدا، با اشاره به کتاب بندتو کروچه، با عنوان چه بخشی از اندیشه هگل مرده و چه بخشی از آن هم‌چنان زنده است، می‌پرسد: چه مقدار از پدیدارشناسی را باید از دست‌رفته دانست؟ آن‌گاه وی سه ایده یا پاسخ برای این پرسش مطرح می‌سازد (نگاه کنید به همان: ۳۳۰-۳۳۱). استرن سپس توجه می‌دهد که کوشیده است پدیدارشناسی را به صورت کلی درون نظام هگل و به صورت جزئی درون کتاب منطق جای دهد و یا به عبارت دیگر، آن را همانند خود هگل مقدمه منطقی بداند. اما مشکل این است که از یک سو پدیدارشناسی به لحاظ این که حاوی مباحثی در باب تاریخ فلسفه یا نظریه اجتماعی و سیاسی و معضلات مدرنیته است جزء بخش زنده اندیشه هگل است و

از سوی دیگر، منطق جزء بخش مرده اندیشه هگل به‌شمار می‌رود و اینک اگر این بخش زنده مقدمه بخش مرده باشد، از سرزندگی اش تهی می‌شود.

وی برای خروج از این مخمصه به راه‌حلی اشاره می‌کند که حتی منطق هگل را از مرده‌بودن خارج می‌سازد، و مشکلی از این حیث برای این‌که پدیدارشناسی مقدمه منطق باشد باقی نمی‌ماند. حاصل آن‌که بخشی از دغدغه استرن در نتیجه‌گیری پایانی این است که اولاً نشان دهد پدیدارشناسی مقدمه منطق و بلکه مقدمه کل نظام هگل است و ثانیاً نشان دهد این مسئله موجب ازدست‌رفتن سرزندگی مباحث پدیدارشناسی نمی‌شود. اما از سوی دیگر، چنان‌که اشاره کردیم، یکی از مواضع اصلی که هگل پدیدارشناسی را به‌عنوان مقدمه مطرح می‌کند دیباچه است. اینک انتقاد مهم به استرن این است که این موضع وی در نتیجه‌گیری پایانی نیازمند آن بود که در آن‌جا که دیباچه هگل را شرح می‌داد به این بخش از محتوای دیباچه نیز توجه می‌کرد و آن را شرح و تفسیر می‌کرد و می‌پروراند تا اینک که در نتیجه‌گیری پایانی می‌خواهد این موضع خود را مطرح کند از محل مناسب، یعنی شرح دیباچه، مایحتاج موضع خود را درباب دیدگاه هگل به‌همراه آورد. روشن است که در این صورت، جنبه ساختارمندی بین فصول کتاب استرن، آن‌هم در این موضوع بسیار مهم و غیرقابل‌اغماض، تأمین می‌شد.

۸. تفسیر مقدمه

به‌نظر می‌رسد تفسیر استرن از مقدمه پدیدارشناسی نیز تقریباً به سرنوشتی مشابه با تفسیرش از پیش‌گفتار دچار شده است. مطالعه دقیق و کامل مقدمه هگل بر پدیدارشناسی نشان می‌دهد که هگل به یک معنا درصدد نگارش طرح‌نامه خود به‌عنوان طرحی جای‌گزین برای شناخت‌شناسی غرب از لاک تا کانت بوده است و مقدمه، به همین دلیل، یکی از حساس‌ترین و مهم‌ترین بخش‌های سه‌گانه پدیدارشناسی و بلکه یکی از مهم‌ترین و نادرترین بخش‌های کلیدی آثار هگل است.

اگر از جنبه اهمیت خود مقدمه برای شناخت پدیدارشناسی به‌طور خاص و شناخت فلسفه هگل و آثار وی به‌طور عام بگذریم، مشابه با آنچه درمورد تفسیر پیش‌گفتار گفتیم، تفسیر استرن از مقدمه از جهت انسجام و نظم منطقی بین این قسمت با فصل هفتم کتابش نیز دچار کاستی است؛ یا به‌عبارت‌دیگر، تفسیر وی فاقد هماهنگی و ارتباط محتوایی بین این قسمت از شرح وی با مطالب او در اواخر فصل هفتم است.

۱.۸ نقصان تفسیر مقدمه فی حدنفسه

برای درک نقصان تفسیر مقدمه فی حدنفسه، یعنی صرف‌نظر از رابطه این بخش از تفسیر با فصل هفتم، باید ببینیم استرن تا چه حد توانسته است شاکله اصلی مقدمه را معرفی کند. با تأمل در مقدمه (Hegel 1977: 46-57) به دست می‌آید که مقدمه به‌طور کلی دارای سه بخش اصلی است: نقد شناخت‌شناسی غرب از لاک تا کانت؛ سازوکار طرح جای‌گزین هگل برای شناخت‌شناسی غرب؛ و نقد طرح هگل توسط خود هگل و دفاع از این طرح. متأسفانه، استرن بیش‌تر به موضوع اول پرداخته است و به موضوع دوم توجه بسیار کم‌تری کرده و به موضوع سوم اصلاً توجه نکرده است، درحالی‌که طرح جای‌گزین هگل در بخش دوم مقدمه و ژرفا و اساس سازوکار این طرح در بخش سوم مقدمه برملا می‌شود. استرن همانند پیش‌گفتار بیش‌تر به چالش هگل با اندیشه‌هایی از قبیل کانت و سایرین و به عبارت مناسب با مقدمه به چالش هگل با شناخت‌شناسی غرب از لاک تا کانت توجه یافته است و گویا آن را برجسته دیده و یا برجسته کرده است. شرح استرن بر مقدمه حدود نه صفحه است؛ از این مقدار، حدود هفت صفحه به موضوع نخست، آن هم به صورت ناقص، پرداخته شده است و باقی مانده به صورت بسیار ناقص‌تر به موضوع دوم اختصاص یافته است.

ذکر دو نکته فرعی و تکمیلی در این جا لازم است: نخست، مترجم محترم در صفحه ۱۰۶ در جمله ذیل، داخل قلاب، عبارت «مانند دوری باطل» را افزوده است: «... و این روند [مانند دوری باطل] تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد...». به نظر می‌رسد مناسب‌تر این بود که گفته شود مانند تسلسلی باطل ادامه می‌یابد. و اساساً بهتر بود که خود استرن به جای این جمله بگوید «و این روند به دور یا تسلسل می‌انجامد». چنان‌که برخی از شارحان متوجه این نکته دقیق بوده‌اند و فصلی از کتاب خود را به dilemma of epistemology اختصاص داده‌اند (Norman 1976: 9).

نکته دوم این است که چنان‌که برخی به حق یاد آورنده‌اند، نقد هگل بر ایده طبیعی یا شناخت‌شناسی غرب از لاک تا کانت شامل ادامه این سنت بعد از هگل یعنی پوزیتیویسم و افرادی مانند راسل و ایر نیز می‌شود (ibid: 10, 12).

اما در مورد بخش دوم مقدمه، چنان‌که گفته شد، استرن حدود دو صفحه مطلب به این بخش اختصاص داده است. به‌طور قطع، هرکسی عبارات خود هگل را در این بخش بخواند به طرح هگل بسی بیش‌تر از آنچه استرن منعکس ساخته است واقف می‌شود. این دو صفحه حتی به گونه‌ای نیست که در کنار متن بتواند نقشی در فهم بیش‌تر ایفا کند، زیرا

مطالب این دو صفحه صرفاً نقل قول‌هایی از عبارات هگل است و به دلیل این که همه عبارات هگل نیامده‌اند و از طرفی شرحی نیز ضمیمه آن مقدار از عبارات هگل نشده است، طرح هگل در این جا صرفاً به صورت چند پاره عبارت از هگل منعکس شده است؛ و این در حالی است که عبارات هگل در بخش دوم (و سوم) مقدمه بیش از هر جای دیگری از پدیدارشناسی نیازمند شرحی موشکافانه و دقیق است، چراکه سازوکار طرح جای‌گزین هگل در این جا توسط هگل معرفی شده است و از طرفی عبارات هگل در این جا بسیار فشرده و سر بسته‌اند. به این سان، حاصل کار استرن در این جا نه تنها نوری بر مطلب نینداخته است، بلکه سبب دراختفاماندن طرح هگل شده است.

از نگاه دیگری نیز می‌توان کاستی شدید تفسیر استرن را بر بخش دوم مقدمه روشن ساخت. هگل در بخش دوم مقدمه مفاهیم کلیدی مهمی را وارد کرده است، از قبیل: آگاهی، آگاهی عرفی، آگاهی طبیعی، آگاهی پدیداری، صورت عقلی، سلب متعین، انواعی از شکاکیت و شکاکیت به معنای هگلی کلمه، و ضرورت. طرح جای‌گزین هگل تنهاوتنها به مدد این واژگان کلیدی قابل درک می‌شود. اینک باید دید بدون شرح و تفسیر این واژه‌های تعیین‌کننده چه وزنی برای این بخش از کار استرن در باب یکی از سه نقطه کلیدی پدیدارشناسی هگل می‌توان قائل شد.

و اما بخش سوم و نهایی مقدمه، که اساسی‌ترین و نیازمندترین بخش مقدمه و بلکه اساسی‌ترین و نیازمندترین بخش پدیدارشناسی و بنیادی‌ترین و نیازمندترین بخش نظام هگلی به توضیح و تفسیر است، یک‌سره و به طور کامل بدون هرگونه توضیح و تفسیر مانده است. این در حالی است که بندهای پایانی مقدمه دشوارترین بندهای آن است. به عبارت دیگر، صرف نظر از این که بخش سوم اساسی‌ترین و ژرف‌ترین مباحث مربوط به سازوکار طرح هگل مطرح می‌شود و از این لحاظ نیازمندترین بخش به شرح و تفسیر است، هم‌چنین از این حیث که بندهای مربوط به این بخش از بندهای قبلی دشوارترند و بلکه در مورد موضوعی کلیدی دارای ابهام می‌شوند، به طور شدیدتری نیازمند شرح و تفسیرند. البته ابهام مزبور ادعای نگارنده نیست که حمل بر نظر و فهم گوینده‌اش شود، بلکه تصریح خود هگل است. جالب است که هگل بعد از آن که در بخش سوم به ارزیابی و دفاع از طرح خود پرداخته است، تازه نزدیک به پایان مقدمه، یعنی در بند ۸۶ صریحاً اعلام می‌دارد که اینک ابهامی وارد می‌شود: «این جایی است که ابهام این حقیقت وارد می‌شود» (Hegel 1977: 55).^۳

۲.۸ نقصان تفسیر مقدمه با توجه به مدعای استرن در فصل هفتم

نقد شرح استرن از منظر نقصان تفسیر مقدمه با توجه به مدعای وی در فصل هفتم تقریباً مشابه همان نقدی است که در باب تفسیر وی بر پیش‌گفتار گذشت. به‌طور خلاصه، در این‌جا نیز می‌توان گفت استرن در فصل هفتم همانند خود هگل پدیدارشناسی را مقدمه نظام هگل به‌طور عام و مقدمه منطقی به‌طور خاص می‌داند. این موضع استرن در نتیجه پایانی می‌طلبید که در مواضعی که هگل این رابطه را توضیح داده است استرن نیز در شرح خود به آن پردازد تا بتواند از موضع خود در فصل هفتم دفاع کند. چنان‌که با خواندن مقدمه روشن می‌شود، هگل در مقدمه سازوکار رسیدن آگاهی به علم را، که همان قلمرو منطقی است، توضیح داده است. اما از طرفی هگل این کار را در بخش دوم مقدمه و به‌ویژه در بخش سوم مقدمه انجام داده است. اما چنان‌که دانستیم، استرن بیش‌تر همت خود را، هرچند ناقص، معطوف به بخش نخست مقدمه کرده است. پس وی آنچه را در مقدمه وجود دارد، که می‌توانست مبنای ادعایش در فصل هفتم باشد، نادیده گرفته است.

۹. تفسیر فصل شناسایی مطلق پدیدارشناسی

پیش از این‌که کار استرن را در مورد فصل پایانی پدیدارشناسی هگل، یعنی فصل شناسایی مطلق، ارزیابی کنیم لازم است به دو نکته توجه یابیم:

نخست درک اهمیت و جایگاه فصل پایانی است. چنان‌که از نام‌گذاری اولیه هگل و نیز از مباحث خود هگل در مقدمه و دیباچه برمی‌آید، وی در پدیدارشناسی به‌دنبال تأسیس نظام علم بوده است. هگل اصطلاح پدیدارشناسی را در صفحه عنوان فرعی کتاب خود به‌کار برده و صفحه عنوان اصلی کتاب را دستگاه علم و با حروف بزرگ یاد کرده بود (کافمن ۱۳۸۵: ۳۰۵). هایدگر نیز می‌گوید عنوان پدیدارشناسی، یعنی عنوان فعلی این اثر، از سال ۱۸۳۲ به بعد توسط دوستان هگل نهایی شده است (Heidegger 1988: 1). خود هگل نیز در سال ۱۸۱۲، در دیباچه منطقی، پدیدارشناسی را بخش نخست دستگاه علم نامیده است (Hegel 2010: 10-11). وی هم‌چنین می‌گوید: «دسته‌های صوری که آگاهی در این راه از آن‌ها گذار می‌کند تاریخ مفصل فرایند تربیت و پرورش آگاهی رو به سطح بلند علم است» (Hegel 1961: 136). وی در قسمتی دیگر این سطح بلند را معرفی می‌کند: «پایانه آن‌جاست که شناسایی دیگر ناگزیر نیست فراسوی خویش برود. شناسایی در آن‌جا خود

خاصش را می‌یابد و صورت عقلی با متعلق و متعلق با صورت عقلی مطابقت می‌یابد (ibid.: 137-138).

ما در این جا این فرصت و مناسبت را نداریم که درصدد جمع‌آوری عبارات هگل و شارحان وی برای نشان‌دادن اهمیت و جایگاه فصل پایانی باشیم،^۲ اما به نظر می‌رسد همین مقدار کفایت می‌کند تا بدانیم که هگل نظام علم خود را که همان منطق است در مرحله آخر پدیدارشناسی بنیاد نهاده است. به عبارت دیگر، از عبارات فوق می‌توان پی برد که اولاً کل پدیدارشناسی بخش نخست نظام علم هگل است و ثانیاً همه صور پدیدارشناسی مقدمه رسیدن به مرحله نهایی و پایانی‌اند و ثالثاً این مرحله پایانی از نظر هگل سطح بلند علم است، چنان‌که مراحل قبلی پدیدارهای علم‌اند (ibid.: 134-135). هرچند هگل می‌گوید مراحل قبلی را نیز به‌لحاظ این که راه رسیدن به علم‌اند می‌توان علم نامید (Hegel 1977: 56). اینک باید دید استرن که بر شرح همه مراحل پدیدارشناسی همت گمارده است و بر همه مراحل شرح قابل قبول و ممتازی عرضه داشته است به این فصل نهایی، که غایت و قبله همه فصول قبلی است، به‌لحاظ کمی و کیفی چگونه و تا چه میزان توجه کرده است.

دومین نکته که پیش از پرداختن به این ارزیابی باید به آن توجه داشت این است که خود هگل که برای این فصل چنین اهمیت و جایگاه رفیعی قائل است این فصل را چگونه و تحت چه شرایطی نگاشته است. بی‌شک، اگر در پاسخ به این پرسش متوجه این واقعیت باشیم که هگل آن را در شرایطی سخت و بحرانی و با شتابی ویژه نگاشته است، در این صورت، وظیفه شارح علاوه بر نکته نخست از این حیث نیز به‌طور مضاعف سنگین می‌شود و انتظار از وی از این جهت نیز افزایش می‌یابد.

واقعیت تاریخی این است که هگل پدیدارشناسی را در شرایط بحرانی ناشی از جنگ نگاشته یا به‌تمام رسانده است. هگل فصل پایانی را در شرایطی می‌نگارد که سربازهای ناپلئون وارد شهر ینا شده و آن را اشغال کرده بودند و او کار خود را در دانشگاه رها کرده و از شهر گریخته بود و حتی کار نگارش دیباچه به ماه‌های نخست سال ۱۸۰۷ موقوف شده بود (بنگرید به صادقی ۱۳۸۴: ۲۷۴-۲۷۵).

اینک، با توجه به این دو نکته بسیار علاقه‌مندیم بدانیم استرن شرح آن را چگونه برگزار کرده است. به‌لحاظ کمی یعنی تعداد صفحاتی که هگل به شرح این فصل مهم و پایانی هدف اختصاص داده است نزدیک به چهار و بلکه اندکی کم‌تر از چهار صفحه است. و این درحالی است که وی به فصول دیگر به‌لحاظ کمی صفحات بیش‌تری را، مثلاً به یقین

حسی هشت صفحه و به ادراک سیزده‌ونیم صفحه و به فاهمه کمی بیش‌تر از ده صفحه و یا به انقلاب فرانسه چهارده صفحه، اختصاص داده است.

از جنبه کمی که بگذریم، متأسفانه فصل پایانی از لحاظ کیفی یا محتوایی نیز به‌شدت و در حد غیرقابل‌قبولی کاستی دارد. این کاستی هم به‌لحاظ محتوای خود فصل پایانی و هم به‌لحاظ ساختارمندی کتاب استرن کار وی را دچار ایراد می‌کند. باید توجه داشت که غفلت از ارکان مهمی که در این فصل مورد توجه هگل بوده‌اند به غفلت از چگونگی توجیه شاکله‌های بنیادین و اصلی پدیدارشناسی و بلکه منطق و کل نظام هگل برمی‌گردد، زیرا ثمره پدیدارشناسی در فصل پایانی به‌بار می‌نشیند و هگل با همین ثمرها می‌خواهد منطق و نظام فلسفی خویش را مشروعیت و توجیه بخشد.

با تأمل در بندهای فصل پایانی یعنی شناسایی مطلق پدیدارشناسی هگل می‌توان پی برد که استرن به‌طور عمده فقط به یک جنبه از کار هگل در این فصل توجه کرده است: توجه به جمع‌بندی مراحل مختلف و این‌که این مراحل هر یک به‌تنهایی محدودند و نابسند و نیز این‌که اینک راهی بسته می‌شود تا آن‌ها در کل پیچیده‌تری وحدت یابند. این جنبه از کار هگل در فصل پایانی که استرن آن را گوش‌زد کرده است بسیار مهم است، اما به‌هیچ‌وجه کافی نیست، زیرا جنبه‌های بسیار مهم‌تری در فصل پایانی وجود دارند که باید گوش‌زد می‌شد.

اولین جنبه مغفول مهم در شرح استرن را با این بیان آغاز می‌کنیم. به‌تصریح استرن، «بدین قرار، پدیدارشناسی توصیفی سلبی از آگاهی به‌دست می‌دهد یعنی نشان می‌دهد که چگونه هر تصویری نازل‌تر و سطحی‌تر از این تصور پیچیده با شکست مواجه خواهد شد» (استرن ۱۳۹۴: ۳۲۷). از نظر استرن، توصیف ایجابی در منطق صورت می‌گیرد. البته این مطلب به یک معنا درست است، اما در مورد فصل پایانی پدیدارشناسی صادق نیست؛ زیرا در این فصل دیگر توصیف سلبی نیست، بلکه در این‌جا به‌تعبیر خود هگل در بند ۷۹۷ «زندگانی روح یا ذهن در تمامیتش جلوه‌گر شده است» (Hegel 1977: 485). به‌عبارت‌دیگر، چنان‌که برخی از شارحان گفته‌اند،

اگر چنین است که هگل منطق را چونان حقیقت نهایی و کامل ذهن تأسیس کرده و دقیقاً همین موضع را هنگام تدوین منطق حفظ کرده است، اهمیت شناسایی مطلق، همان‌گونه‌که در پدیدارشناسی بیان شده است، برای تعریف طبیعت و محتوای منطق آشکارا بزرگ است (Baillie 1901: 205).

به نظر می‌رسد مقصود بیلی این است که در پدیدارشناسی آنچه در فصل پایانی آشکار و شکوفا می‌شود ذهن یا روح است که برای ذهن یا روح کاملاً آشکار می‌شود، چنان‌که خود هگل تصریح کرد «که زندگانی روح یا ذهن در تمامیتش جلوه‌گر شده است». به عبارت دیگر، در پدیدارشناسی ذهن یا روح مشغول بررسی صور معرفت بود که در نهایت آنچه بر او آشکار شد خود ذهن یا روح بود. بنابراین، به گفته هگل، در بند ۷۹۷ حقیقت نهایی ذهن یا روح در مرحله پایانی کشف شده است؛ اما از طرفی هگل منطق را نیز چونان حقیقت نهایی و کامل ذهن یا روح تأسیس کرده است، پس می‌توان گفت که فصل پایانی یعنی فصل شناسایی مطلق دقیقاً همان قلمرو منطق هگل یا قلمرو علم است که پیش‌روی ما قرار گرفته است. هرچند کار منطق را در منطق باید پی گرفت، اما خطه یا قلمرو منطق توجیه تکوینی خود را در همان فصل پایانی دریافت کرده و بلکه از همان‌جا آغاز شده است و اینک تفصیل استخراج مقولات در منطق بر مبنای همین قلمرو صورت می‌گیرد. بنابراین، استرن با گفتن این جمله که «بدین قرار، پدیدارشناسی توصیفی سلبی از آگاهی به دست می‌دهد» سخنی ناقص و یا به یک معنا نادرست گفته است، زیرا این جمله وی از نظر شمول دچار اشکال است. به نظر می‌رسد این جمله استرن رابطه تنگاتنگی با غفلت وی یا دست‌کم غفلت عملی وی از جنبه‌های اصلی و مهم موجود در فصل پایانی (که هم‌اینک به یک مورد آن اشاره شد) دارد.

مورد بسیار مهم دیگر در فصل پایانی این‌همانی وجود و خود و این‌همانی حقیقت و یقین است. دلیل این تأکید به‌زودی به‌اشاره روشن خواهد شد. هگل به این دست‌آورد پدیدارشناسی، یعنی این‌همانی وجود و خود و این‌همانی حقیقت و یقین، در بند ۷۹۸ اشاره کرده است (بنگرید به Hegel 1961: 797-798; Hegel 1977: 485-486; Hyppolite 1974: 575-576).

جداً از استرن انتظار می‌رفت که این دست‌آورد مهم پدیدارشناسی را که در فصل پایانی حاصل شده است مورد نظر قرار نهد، چراکه اساساً مهم‌ترین کارکرد پدیدارشناسی برای منطق و نظام هگل همین دست‌آورد است؛ و جای بسی شگفتی است که پدیدارشناسی در همه فصولی که حاوی بن‌بست‌ها و شکست‌های مفهومی است و به تعبیر استرن توصیفی سلبی از آگاهی است مورد شرح و تفسیر عالمانه وی قرار گیرد، اما در فصل پایانی که منزلگاه خرسندی و کام‌یابی برای آگاهی است و دست‌آوردهای مورد نیاز نظام هگل به‌طور عام و منطق به‌طور خاص فراهم شده است به چنین دست‌آوردهایی پرداخته و یا اشاره نشود. به عبارت دیگر، استرن در این‌جا نه تنها به شرح مهمات فصل پایانی نپرداخته است، بلکه حتی در حد نقل اصل سخن هگل نیز چندان به این مهمات توجه نکرده است و

این درحالی است که بی‌قراری‌های آگاهی، تب‌وتاب پدیدارشناسی، و سلب‌ها و ناکفایت‌مندی‌های آن صرفاً به همین دلیل بوده است که دستاوردهای فصل‌شناسایی مطلق در دیگر فصول به‌دست نمی‌آمده است. هگل با طی مسیر پریپیچ و خم پدیدارشناسی و با طی این سفر مشقت‌بار روح، اینک در فصل پایانی، به مایحتاج نظام فلسفی خود و به اعتبارنامه منطق خویش دست یافته است. هگل در منطق خود چه نیامندی‌هایی دارد؟ خود وی در منطق بزرگ چنین پاسخ می‌دهد: وحدت اندیشه و هستی تفکر عینی به‌جای ذهنی، تشخیص ساختار وجود اندرون اندیشه، و تبدیل منطق به متافیزیک (Hegel 2010: 49, 57, 60).

جالب این است که این همه درحالی است که استرن همانند خود هگل بین پدیدارشناسی و نظام فلسفی و منطق اتصال و پیوند می‌بیند. «من در این‌که این دو متن را مستقیماً به یک‌دیگر متصل سازم تردید نکرده‌ام» (استرن ۱۳۹۴: ۳۳۲). به عبارت دیگر، اگر استرن قائل به این پیوند نبود، کوتاهی وی درباب شرح یا دست‌کم نقل محتوای فصل پایانی فقط در قامت و به‌وسعت پدیدارشناسی دیده می‌شد؛ اما از آن‌جاکه او پیوند این اثر را با نظام و منطق هگل پذیرفته است، کوتاهی او درباب این فصل سرنوشت‌ساز به سنگینی کل نظام هگلی نگریسته می‌شود.

استرن در شرح خود بر فصل پایانی تنها به طرح دو ایده کاملاً کلی و بدون هرگونه توضیح بسنده کرده است: نخست این‌که صور منفک در طول پدیدارشناسی در فصل پایانی وحدت می‌یابند و دوم این‌که پدیدارشناسی صرفاً ما را آماده می‌سازد که به منطق گام بگذاریم. اما محتوای فصل‌شناسایی مطلق نباید به این دو ایده خلاصه می‌شد و مطالب یادشده در بالاتر نیز باید مورد توجه و شرح قرار می‌گرفت.

از این گذشته، انتقاد مهم دیگر این‌که حتی به همین دو ایده نیز صرفاً به صورت ناقص و کلی اشاره شده است و هیچ‌گونه شرحی را دریافت نکرده‌اند؛ ناقص‌اند، زیرا حتی ظرفیت بیانات خود هگل در این دو مورد به‌تمامی منعکس نشده است؛ کلی‌اند، زیرا به وحدت صور که استرن به آن صرفاً اشاره کرده است دست‌کم باید در حد بیان خود هگل درباره جمع‌بندی در مورد مراحل تطور و تکامل «خود» اشاره می‌شد؛ این کاستی درباب شرح مراحل تکوین و تکامل «خود» در کنار غفلت یا کاستی توجه و شرح وحدت «خود» و «وجود» دو دستاورد بزرگ و تعیین‌کننده را در پایان این سفر طولانی مغفول نهاده است. و این غفلت نه از سوی مسیر طی‌شده در پدیدارشناسی قابل توجیه است و نه از سوی راهی که نظام هگلی می‌خواهد بعد از پدیدارشناسی بپیماید قابل اغماض است، چراکه نظام هگلی

و منطبق وی نیازمند اعتبارنامه‌ای است که در محتوای فصل پایانی به‌عنوان دستاورد پدیدارشناسی موجود است.

اما ایده دوم که نقش آماده‌سازی پدیدارشناسی برای ورود به منطق است نیز اولاً بدون توضیح است، یعنی شرح داده نمی‌شود که مقصود از این آماده‌سازی دقیقاً چیست؟ ثانیاً نوعی انحراف را نشان می‌دهد. توضیح آن که خود هگل معنای مقدمه‌بودن پدیدارشناسی را در دیباچه با تمثیلات گل، غنچه، میوه، و نردبان و در فصل پایانی پدیدارشناسی با مهماتی که مورد اشاره قرار گرفتند روشن ساخته است. او با مجموع این بیانات نشان می‌دهد که مقدمه‌بودن منطق معنایی بسیار بدعت‌آمیز یا بدیع و خاص دارد. این مقدمه مقدمه‌ای تکوینی است؛ اما استرن بیانی بسیار بی‌حال و سست از این مقدمه ارائه داده است، زیرا وی این مقدمه را صرفاً در حد آماده‌سازی ما برای ورود به منطق معرفی می‌کند، آن هم بدون توضیحی در باب چگونگی این آماده‌سازی: «اکنون آماده‌ایم که...» (همان: ۳۲۸). «پدیدارشناسی کارکرد ذاتاً آموزشی و برانگیزاننده خود یعنی وظیفه راه‌نمایی کردن ما به سوی کتاب منطق را به‌انجام رسانده است» (همان: ۳۲۷). این نحوه توضیحات در باب مقدمه‌بودن پدیدارشناسی در کنار تصریح استرن به پیوند این اثر با نظام وی شگفت‌آور است.

همه اشکالات فوق بر مبنای نشان‌دادن کاستی‌های شرح استرن با توجه به محتوای فصل مورد بحث است. اما نقد دیگر بر استرن در مورد این فصل با توجه به فقدان انسجام و نظم منطقی یا حداقل فقدان هماهنگی و ارتباط محتوایی بین این قسمت از شرح وی با مطالب او در اواخر فصل هفتم است. به این نقد در خلال مطالب فوق اشاره گذرایی صورت گرفت. این انتقاد مشابه انتقادی است که قبلاً در مورد مقدمه و دیباچه مطرح ساختیم.

۱۰. نقدی بر مقدمه مترجم و نکاتی در باب ترجمه اثر

مترجم مقدمه‌ای در حدود ۲۵ صفحه نگاشته است. این مقدمه از سه جهت سودمند است: نخست این که به سرگذشت پدیدارشناسی روح هگل در زبان فارسی پرداخته است. وی ضمن معرفی ترجمه‌های فارسی انجام‌شده از این اثر به ارزیابی آن‌ها می‌پردازد و در انتها نتیجه می‌گیرد که پدیدارشناسی را در زبان فارسی باید هنوز ترجمه‌ناشده دانست؛ دومین مطلب آن است که مترجم محترم خواننده را به فهم نادرست در مورد دیالکتیک پدیدارشناسی متوجه می‌سازد. وی در این زمینه به سه برداشت نادرست از این موضوع می‌پردازد، از جمله برداشت رایج سه‌گانه تز، آنتی‌تز، و سنتز؛ سومین جنبه سودمند این مقدمه معرفی نسبتاً مناسبی است که از کتاب استرن انجام داده است.

اما درعین حال چند انتقاد نیز به ذهن می‌رسد. نخست و از همه مهم‌تر این که بسیار به‌جا بود اینک که مترجم محترم به‌حق به تصحیح این برداشت متعارف و نادرست از دیالکتیک هگل پرداخته است به‌طور مشخص و گویا ایده‌ای درست در برابر خواننده می‌نهد، نظیر کاری که برخی از شارحان انگلیسی‌زبان هگل بعد از گوش‌زدکردن این برداشت نادرست از دیالکتیک هگلی به آن مبادرت کرده‌اند (برای نمونه، بنگرید به Solomon 1993: 218-219). ناگفته نماند که مترجم محترم تلاش کرده است تا ضمن هریک از سه بدفهمی از دیالکتیک، به تناسب آن برداشت نادرست به روشن‌گری درست پردازد، اما شاید همین امر او را از این که تکلیف تعریف درست این واژه را روشن سازد بازداشته است. تمرکز مترجم بر تصحیح این بدفهمی‌ها و بازماندن از ارائه تعریفی روشن در برابر تلقی‌های نادرست در مورد سوم به‌اندازه‌ای اوج می‌گیرد که حتی لفظ دیالکتیک هم یک‌باره غایب می‌شود، به‌گونه‌ای که خواننده ممکن است احساس کند سخن از بدفهمی دیالکتیک جای خود را به بدفهمی از چگونگی سیروسفر روح در پدیدارشناسی داده است، هرچند بی‌شک این دو به یک حقیقت برگشت دارند.

اینک که بعد از چند دهه اعتیاد به تز، آنتی‌تز، و ستز به‌عنوان مفهوم و معنای دیالکتیک هگل ذهن مخاطب ایرانی با انداز مترجم محترم یا مانند وی مواجه می‌شود لازم است تعریف مناسب در برابر او نهاده شود؛ زیرا اگر مخاطب بعد از این انداز و اخطار با تعریف مناسب روبه‌رو نشود، در این سردرگمی وضعیت چندان خوشایندی نخواهد داشت، به‌ویژه اگر به‌جای دریافت تلقی درست دیالکتیک با تبیین چگونگی سفر روح، آن هم با تعبیر «حرکت ماریپیچ دویبعدی» که تازه «نیازمند شکل هندسی سه‌بعدی» است (بنگرید به استرن ۱۳۹۴: ۲۷)، روبه‌رو شود. این تصویر ماریپیچ نیازمند شکل سه‌بعدی در فقدان تعریفی کافی، مناسب، و روشن برای دیالکتیک فقط خواننده معتاد به آن مفهوم ساده و نادرست را سرگشته می‌سازد، افزون‌بر آن که تفهیم تصاویر گرافیکی با بیان مفهومی غالباً ناموفق است.

نکاتی دیگر هرچند ریز در این جا هست که به برخی اشاره می‌شود: معادل نفی درعین حفظ برای آوفه‌بونگ مناسب به نظر نمی‌رسد و بهتر است، هم‌چنان که برخی پیش‌نهاد داده‌اند، آن را با رفع و ترفع معادل نهیم (مجتهدی ۱۳۷۷: ۳۰۸). نکته دیگر این که مترجم محترم در صفحه ۱۲ اشاره می‌کند که هگل به طیفی از فلاسفه پیش از خود انتقاد کرده است؛ این سخن درست، اما ناکافی است، زیرا دقت در بیانات هگل در مقدمه پدیدارشناسی نشان می‌دهد که انتقادهای وی نه تنها متوجه افراد است، بلکه انتقادهای او به‌طور کلی به سنت شناخت‌شناسی غرب، به دلیل اشتراک در پیش‌فرض‌ها،

حمله می‌کند. بنابراین، وقتی ما از انتقادهای هگل سخن می‌گوییم، باید دقیقاً بدانیم که این انتقادهای دارای چه عرض و طولی است. نکته دیگر این که در صفحه ۲۸، آن‌جا که مترجم محترم درباره کتاب استرن توصیفاتی آورده و ضمناً به شرح‌های موجود به زبان فارسی نیز اشاره کرده است، متأسفانه برخی از شرح‌های موجود را از قلم انداخته است. نکته دیگر این که در صفحه ۳۰ مترجم محترم در انتقادهای خود نامتوازن عمل می‌کند. وی در انتقاد دوم خود می‌گوید که استرن در تلاشش برای به دست دادن تصویری منسجم از پدیدارشناسی بسیاری از قابلیت‌های موجود در آن را نادیده می‌گیرد یا سرکوب می‌کند. آن‌گاه، برای مثال از این «بسیار» فقط به دو مورد اشاره می‌کند. بی‌شک، «بسیار» و «دو» توازن چندانی ندارند. سپس برای توضیح این دو مورد به دومی با تفصیل بسیار بیش‌تری می‌پردازد، افزون‌بر آن که این توضیحات تفصیلی هم عیناً نقل قولی تفصیلی از یکی از آثار دیگر مترجم است. بهتر بود به جای این نقل قول طولانی توضیحی کوتاه‌تر داده می‌شد و به جای این حجم منقول، تعدادی دیگر از نمونه‌ها علاوه‌بر آن دو مورد با توضیحی مختصر ذکر می‌شد.

اما در خصوص ارزیابی ترجمه، با مطالعه متن کامل فارسی و مطابقت چند مورد انتخابی از آن با متن انگلیسی، به نظر می‌رسد ترجمه به خوبی انجام شده و نسبتاً یک‌دست و روان است. به نظر می‌رسد که ترجمه به طور عمده توانسته است مقاصد استرن را به فارسی برگرداند و در کل دچار اشکال نیست. البته با مطابقت این معدود موارد پاره‌ای از اشکالات و یا پیش‌نهادها نیز به نظر رسیده است که اینک بیان می‌شود:

در صفحه ۱۰۷ ترجمه فارسی، مطابق با صفحه ۳۹ انگلیسی، عبارت ناقص ترجمه شده است. عبارت ترجمه این است: «دریافتن این که چگونه استدلال هگل در برابر دیگر شیوه‌های پی‌گرفتن روش معرفتی انتقادی مقاومت می‌کند، به ویژه آن شیوه‌هایی که مبتنی بر این مدعا هستند که شاهدهی ایجابی در دست است که نشان می‌دهد توانایی‌های شناختی ما محدودند، شیوه‌هایی مبتنی بر شکست ظاهری جست‌وجوهای ما در قلمروهای (مختلف)». چنان‌که می‌بینیم، این جملات متعدد و ناقص ما را به سرانجامی نمی‌رسانند. دلیل آن سهوی بوده است که در برنگرداندن کامل عبارت ذیل به فارسی صورت گرفته است: «... it is harder to see how ...».

مورد دیگر در برابر عبارت notionthought-relationships of the speculative از صفحات ۲۰-۲۱ متن اصلی، در صفحه ۸۰ ترجمه این معادل گذاشته شده است: روابط - تفکر مفهوم نظروزرز. این عبارت معادل گویا و مناسبی نیست، گذشته از آن که مخاطب‌های فارسی‌زبان

چندان چیزی از این عبارت درک نمی‌کنند، علاوه بر آن که معادل مفهوم هم در هگل برای notion که معمولاً در برابر بگریف آلمانی است چندان مناسب نیست.

واژه polarized از صفحه ۱۸۴ و polarization از صفحه ۱۸۵ به «قطبی شود» و به «قطبی شدن» برگردانده شده است. این معادل‌ها درست‌اند، اما مناسب نیستند. به نظر می‌رسد بهتر و رساتر به مقصود در این عبارات این است که از واژه‌هایی چون دوقطبی یا تضاد استفاده شود.

در برابر عبارت ... as it prepares to undertake science... از صفحه ۱۹۷ متن اصلی، مطابق با صفحه ۳۲۸ ترجمه، این عبارت گذارده شده است: «چراکه آماده ورود به علم [منطق] می‌شود». در این عبارت دو اشکال مهم به نظر می‌رسد: نخست این که prepare به آماده شدن برگردانده شده است. به نظر می‌رسد هم به لحاظ لغوی و هم به لحاظ آنچه هگل در مورد نسبت پدیدارشناسی با علم در نظر دارد دقیق‌تر آن است که در این جا گفته شود: «چراکه پذیرای علم می‌شود» و بلکه بهتر است as را «نظر به این که» معادل نهیم و عبارت را این‌طور ترجمه کنیم: «سپس هگل، نظر به این که پدیدارشناسی آماده می‌شود پذیرای علم گردد، به این مطلب می‌پردازد که آگاهی در پایان پدیدارشناسی به چه معنا ویژه و متمایز است». اشکال دوم این است که مترجم با گذاردن «منطق» در قلاب، این جا و در چند سطر بعد، علم را در این عبارات به منطق تفسیر کرده است، در حالی که صحیح این است که در قلاب به جای منطق شناسایی مطلق گذاشته شود. چنان‌که می‌دانیم، عبارات هگل در مقدمه و دیباچه پدیدارشناسی نشان می‌دهد مقصود هگل از علم دو مصداق دارد: یکی مرحله نهایی پدیدارشناسی که همان شناسایی مطلق است؛ و دیگری منطق و یا نظام هگل که پدیدارشناسی راه رسیدن به آن است. البته درست است که با فصل پایانی در واقع وارد قلمرو منطق شده‌ایم، به این معنا که وارد قلمرو وحدت اندیشه و هستی و وحدت خود و وجود شده‌ایم، اما هنوز از استنتاج مقولات منطق خبری نیست. این کار در خود منطق آغاز می‌شود. مراحل یا مقولات که در فصول قبلی پدیدارشناسی به‌طور یک‌سویه بررسی می‌شدند.

در فصل پایانی، آن مراحل یا مقولات قبلی اینک به‌طور یک‌جانبه مورد تأمل قرار نمی‌گیرند، بلکه به گونه‌ای که درخور علم یعنی درخور دانش مطلق باشد مورد تأمل و بازنگری قرار می‌گیرند. این تمام چیزی است که استرن در این جا درصدد بیان آن است. حال مترجم محترم با افزودن «منطق» در قلاب نه تنها مقصود استرن را به‌طور کلی، هر چند ناخواسته، تحریف کرده است، بلکه بین اجزای ترجمه خود در این چند سطر نیز ناسازگاری ایجاد کرده است؛ زیرا در حالی که دو بار در این چند سطر علم را به منطق تفسیر

می‌کند تازه در سطر آخر می‌گوید که «اکنون آماده‌ایم که به سطح انتزاعی‌تر یعنی کتاب منطقی گام بگذاریم، جایی که این مقولات را می‌توان برحسب خودشان بررسی کرد (استرن ۱۳۹۴: ۳۲۸) [برحسب خودشان بررسی کرد، یعنی نه برحسب صور آگاهی]. شاید آنچه موجب آن خطا شده است لفظ مقولات است، اما باید توجه داشت که مقصود از مقولات در ابتدای عبارات نقل شده و تا اواسط و نزدیک به انتها مراحل قبلی پدیدارشناسی است و تنها در سطر آخر از عبارات منقول مقصود از مقولات منطقی است.

نکته دیگر این که جز در مواردی که واژه بیگانه معادل مناسب نداشته باشد نباید در متن فارسی لغت بیگانه به کار برد. در ترجمه کتاب، گاه واژه‌های بیگانه به همان صورت و بدون معادل فارسی عیناً درج شده است که این پذیرفتنی نیست، مانند استراتژی در موارد متعدد از جمله در صفحه ۱۲۱ در برابر صفحه ۴۷ متن انگلیسی و آپوریا در موارد متعدد؛ صرف نظر از این جهت جمع بستن واژه انگلیسی به «ها» نیز نادرست است، مانند آپوریاه‌ها در صفحه ۳۲۵ که عیناً در برابر *aporias* از صفحه ۱۹۵ متن اصلی گذارده شده است.

از ترجمه که بگذریم، از حیث نگارش نیز برخی دقت‌ها در مواردی لازم است، برای مثال، در صفحه ۶۹ سطر نخست و دوم، به دلیل نبودن خط تیره، طولانی شدن جمله فهم آن را دشوار ساخته است، در حالی که با افزودن خط تیره در جای مناسب جمله روان می‌شود و یا در جایی که بودن خط تیره یا گیومه بهتر از نبودن آن است، مانند خط تیره بین خود— همان در صفحه ۹۹ و یا مانند صفحه ۱۰۸ سطر ۸ که نباید از سر سطر آغاز می‌شد.

۱۱. نتیجه‌گیری

شرح استرن از سایر آثاری که در فارسی درباره پدیدارشناسی هگل موجود است از جهات بسیاری ممتازتر است. همین امتیاز برای نقد این اثر انگیزه‌بخش است، زیرا با نقد این اثر می‌توان به نقطه‌های تاریکی پی برد که تا امروز به زبان فارسی نوری بر آن‌ها افکنده نشده است، نقطه‌هایی که نیاز است تا بعد از این اثر برای درک آن‌ها کاری درخور انجام گیرد. شرح استرن بر مراحل پدیدارشناسی با همه کاستی‌هایش (که به پاره‌ای از آن‌ها اشاره رفت) قابل قبول و مثبت ارزیابی می‌شود؛ اما شرح وی بر سه قسمت کلیدی و حساس پدیدارشناسی قابل قبول نیست، زیرا نه تنها به امهات مطالب این سه قسمت پرداخته نشده است، بلکه به مایحتاج خود استرن در فصل هفتم کتابش نیز توجه نشده است. موضع‌گیری استرن در نتیجه‌گیری کتابش نیازمندی‌هایی دارد که به‌وفور در دیباچه، مقدمه، و فصل‌نهایی

پدیدارشناسی موجودند، اما استرن در این سه موضع در شرح خود به آنها توجه نکرده است. بنابراین، وی نه تنها بر هماهنگی و ارتباط درونی کتاب خود (بین فصل هفتم و شرح این سه قسمت) همت نگمارده است، بلکه به مهم‌ترین و کلیدی‌ترین قسمت‌های پدیدارشناسی بسیار ناقص و ضعیف توجه کرده است. این درحالی است که هم خود پدیدارشناسی و هم نظام هگل و هم موضع‌گیری استرن در نتیجه‌گیری فصل هفتم به شدت نیازمند توجه کافی به امهات محتوای این سه قسمت است. ترجمه اثر، چه در مقدمه‌ای که بر این ترجمه نگاشته شده است و چه از حیث ترجمه، جز در موارد معدودی که بیان شد، مثبت ارزیابی شد.

پی‌نوشت‌ها

۱. اسامی این آثار فارسی که در این‌جا مورد اشاره قرار گرفته‌اند و در مقام مقایسه با اثر استرن بررسی شده‌اند در منابع آمده است. البته وجوه امتیاز استرن که نگاشته شده بود به دلیل رعایت محدودیت مجله حذف شد، ولی اسامی از منابع حذف نمی‌شود. به‌طور کلی، بیش از سه‌هزار کلمه از مجموع قسمت‌ها کاسته شده است.
۲. آثاری که در این‌جا مورد سنجش قرار گرفته‌اند، چنان‌که گفته شد، آثاری‌اند که در منابع ذکر شده‌اند.
۳. نگارنده در نظر دارد در یکی از کارهای آتی این مسئله بسیار مهم را تبیین کند.
۴. مطالعه بخش‌هایی از مقاله «رابطه پدیدارشناسی و منطق هگل» در این زمینه سودمند است. بنگرید به نامه حکمت، س ۶، ش ۱، بهار و تابستان.

کتاب‌نامه

- استرن، رابرت (۱۳۹۴)، *هگل و پدیدارشناسی روح*، ترجمه محمد مهدی اردبیلی و سید محمد جواد سیدی، تهران: ققنوس.
- پلامناتز، جان (۱۳۸۳)، *شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۸۲)، *تأملات هگلی، درس‌هایی درباره پدیدارشناسی ذهن هگل*، تهران: نشر نی.
- سینگر، پیتر (۱۳۷۹)، *هگل، ترجمه عزت‌الله فولادوند*، تهران: طرح نو.
- صادقی، علی (۱۳۸۴)، *آزادی و تاریخ تأملاتی در دیالکتیک هگل*، آبادان: نشر پرسش.
- فیندلی، جان ن و جان بریج (۱۳۸۷)، *گفتارهایی درباره فلسفه هگل*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر چشمه.

کوفمان، والتر (۱۳۸۵)، گوته، کانت، و هگل، ترجمه ابوتراب سهراب و فریدالدین رادمهر، تهران: نشر چشمه.

مجتهدی، کریم (۱۳۷۷)، منطق از نظرگاه هگل، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

مجتهدی، کریم (۱۳۸۰)، پدیدارشناسی روح برحسب هگل، تهران: علمی و فرهنگی.

Bailli, J. B. (1901), *Origin and Significance of Hegel's Logic, a General Introduction to Hegel's System*, New York: The Macmillan Company

Hegel, W. (1961), *Phenomenology of Mind*, trans. J. B. Baillie, Fifth Impression, Printed in Great Britain.

Hegel, W. (1977), *Phenomenology of Spirit*, trans. A. V. Miller with Analysis of the Text and Foreword by J. N. Findlay, New York: Oxford University Press.

Hegel, W. (2010), *Science of Logic*, trans. A. V. Miller, Now York: Humanities Press.

Heidegger, Martin (1988), *Hegel's Phenomenology of Spirit*, trans. Parvis Emad and Kenneth Maly, Bloomington: Indiana University Press.

Hyppolite, Jean (1974), *Genesis and Structure of Hegel's Phenomenology of Spirit*, trans. Samuel Chernlak and John Heckman, Illinois: Northwestern University Press.

Norman, Richard (1976), *Hegel's Phenomenology, a Philosophical Introduction*, London: Sussex University Press.

Solomon, (1983), *In the Spirit of Hegel, a Study of G. W. F. Hegel's Phenomenology of Spirit*, New York: Oxford University Press.

Stern, Robert (2002), *Hegel and Phenomenology of Spirit*, London and New York: Routledge.